

تعریف موفقیت در اوکراین

ریچارد هاس
استراتژیست

سه ماه قبل در یک یادداشت این سوال را مطرح کردم که «آیا اوکراین می‌تواند جان سالم به در ببرد؟». خوشبختانه برای ادامه سال جاری پاسخ به این سوال مثبت است چراکه هم عزم و اراده جنگیدن در اوکراینی‌ها وجود دارد و هم ایالات متحده کمک‌های نظامی خود را برای این کشور ارسال می‌کند.

همزمان روسیه یک کارزار تهاجمی را از شمال شرق اوکراین آغاز کرده و شهر خارکیف (دومین شهر بزرگ اوکراین) را تهدید می‌کند. روس‌ها به تجدید قوای نیروهای خود پرداخته‌اند و این مسئله یک سوال مهم ایجاد می‌کند: با کمک‌ها و تجهیزات جدیدی که در اختیار اوکراین قرار گرفته، اوکراین و حامیانش در غرب باید انتظار دستیابی به چه چیزهایی را داشته باشند؟ چه چیزی به معنای موفقیت خواهد بود؟

برخی معتقدند پاسخ صحیح به این سوال باید آزادسازی تمام مناطق اشغالی اوکراین و بازگشت مرزهای این کشور به مرزهای سال ۱۹۹۱ میلادی باشد. براساس گفته‌های جیک سالیوان، مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور آمریکا انتظار می‌رود ۲۰۲۵ سالی باشد که اوکراین بتواند طی آن یک ضدحمله بزرگ علیه نیروهای روسیه ترتیب دهد. این تعریف از موفقیت یک اشتباه بزرگ است. بازگشت به مرزهای قانونی و رسمی هدفی بسیار شایسته است اما سیاست خارجی باید علاوه بر شایسته بودن هدف به عملی بودن آن نیز بیاندیشد و اوکراین واقعاً در موقعیتی نیست که بتواند کریمه یا مناطق شرقی را از طریق قوای نظامی آزاد کند.

باید منطق ریاضی را در نظر گرفت. روسیه سربازان بسیار زیادی دارد و اقتصاد این کشور در دوران جنگ قادر است با تولید حجم زیادی مهمات و تسلیحات از ارتش این کشور پشتیبانی کند. به‌رغم تحریم‌ها، روسیه توانسته تولیدات نظامی خود را افزایش دهد و به مهمات و تکنولوژی‌های سایر کشورهای دوست خود نیز دسترسی دارد.

یک فاکتور دیگر این است که حمله موفق به نیروی انسانی و تجهیزات بیشتر نسبت به موقعیت دفاعی برای موفقیت نیاز دارد. این مسئله به‌ویژه در زمانی که خطوط دفاعی طرف مقابل قوی باشد، حائز اهمیت است و روس‌ها زمان زیادی برای ساخت خطوط دفاعی مستحکم داشته‌اند.

در چنین وضعیتی، بازگشت اوکراین به وضعیت تهاجمی می‌تواند به معنای از دست رفتن تعداد زیادی سرباز و تجهیزات باشد و در شرایطی که ارتش اوکراین از نظر نیروی انسانی و تجهیزات در مضیقه است، جبران این منابع ازدست‌رفته عملاً ناممکن خواهد بود. این باعث می‌شود حتی دفاع از مناطقی که هنوز تحت کنترل اوکراین است سخت‌تر شود. شکست ضدحمله اوکراین می‌تواند شرایط را به نفع کسانی که در پایتخت‌های غربی با ارسال کمک به این کشور مخالفند تغییر دهد.

پس اوکراین باید چه استراتژی مشخصی را اتخاذ کند؟ اول، اوکراین باید بر رویکرد دفاعی متمرکز باشد و روسیه را فرسوده کند. دوم، اوکراین باید تجهیزات و آزادی لازم برای حمله به مواضع کلیدی در خاک روسیه و همچنین ناوگان روسیه در دریای سیاه را داشته باشد. روسیه باید هزینه جنگ را درک کند. سوم، باید تضمین ارسال کمک برای طولانی‌مدت به اوکراین داده شود. هدف اصلی باید ارسال این پیام به ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه باشد که روسیه نمی‌تواند اوکراین را در خود هضم کند. اوکراین و متحدانش باید یک کار دیگر هم انجام دهند: پیشنهاد یک آتش‌بس بر روی مرزها و خطوط مقدم فعلی. احتمالاً پوتین این پیشنهاد را نخواهد پذیرفت اما این مسئله این فرصت را در اختیار غرب قرار می‌دهد که به‌ویژه زمانی که ممکن است شخصی چون ترامپ در آمریکا بر سر کار بیاید، دلایل کافی برای ادامه ارسال تسلیحات به اوکراین را داشته باشد. ترکیبی از این موارد می‌تواند در بلندمدت روسیه را به یک توافق موقت صلح راضی کند. اوکراین باید در شرایط فعلی حفظ هسته اصلی کشور را به عنوان هدف و موفقیت در نظر بگیرد و متحدان و حامیان این کشور نیز باید تضمین کمک‌های بیشتر و برای زمان طولانی‌تر را هدف قرار دهند.



آمریکادر مسیر دیکتات

ساختار سیاسی آمریکا آنقدرها هم که گفته می‌شود ضد



ریاست‌جمهوری ایالات متحده آمریکا حداقل در میان نوع خاصی از مردان سالمند که دیوانه‌ی قدرت‌اند، شغل مورد علاقه‌ای است. بنیانگذاران آمریکا تقریباً این مقام را متعالی کردند. جان آدامز، اولین معاون رئیس‌جمهور در آمریکا، معتقد بود که رئیس‌جمهور باید به‌عنوان اعلیحضرت منتخب یا والاحضرت شناخته شود. سنا شکل دیگری از عنوان را تأیید کرد؛ رئیس‌جمهوری اعلیحضرت، رئیس‌جمهور ایالات متحده و حافظ آزادی‌های آمریکا. اما مجلس نمایندگان عناوین بزرگ برای رئیس‌جمهوری را رد کرد و جورج واشنگتن نیز با نظر مجلس همراه شد تا ادعاهایی مبنی بر داشتن جاه‌طلبی‌های سلطنتی را کنار نهد. به هر حال این اتهامات همواره مطرح شده و هر زمان که یکی از دو حزب آمریکا آنچه که رئیس‌جمهور در سر دارد را نپسندد، این عناوین بیشتر تکرار می‌شود. رمان‌نویسان ترس از استبداد را یک قدم جلوتر برده‌اند و سرنوشتی دموکراسی آمریکایی توسط یک دیکتاتور کاربزماتیک را تصویر کرده‌اند. «باز ویندریپ» در فیلم «اینجا نمی‌تواند اتفاق بیفتد» نوشته سینکлер لوئیس در سال ۱۹۳۵، «نهمیا اسکودر» در مجموعه رمان علمی تخیلی رابرت هاینلین با عنوان «اگر همینطور ادامه یابد» در سال ۱۹۴۱، «چارلز لیندبرگ» در «توطئه علیه آمریکا» نوشته فیلیپ رات در سال ۲۰۲۴، نمونه‌هایی از این رمان‌ها هستند؛ پرزیدنت اسکودر، در رمان هاینلین، واعظی که تبدیل به سیاستمدار شده و در انتخابات سال ۲۰۱۲ پیروزی می‌شود و در ادامه برگزاری انتخابات سال ۲۰۱۶ را لغو می‌کند.

با نزدیک شدن به انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا در ماه نوامبر، این فقط رمان‌نویسان نیستند که سناریوهای مشابهی را تصویر می‌کنند. دموکرات‌ها، دونالد ترامپ را به دلیل تلاش برای ماندن در قدرت پس از شکست در انتخابات ۲۰۲۰ به‌عنوان یک حاکم مستبد تصویر می‌کنند. ترامپ نیز به نوبه خود جو بایدن را که به‌رغم نقشه‌های ترامپ در انتخابات پیروز شد، غاصب مقام ریاست‌جمهوری می‌داند. ترامپ مدعی است که بایدن از اختیارات خود برای اقدام قضایی علیه ترامپ استفاده کرده و سعی دارد دست‌ان او را ببندد. ترامپ می‌گوید بایدن، همراه با گروهی از اراذل و اوباش، افراد بی‌صلاحیت و مارکسیست‌ها، در تلاش است «دموکراسی آمریکایی را نابود کند».

تلاش‌های ترامپ برای لغو انتخابات سال ۲۰۲۰ شکست خورد، دادگاه‌ها مرتباً ادعاهای دولت او را رد کردند و حتی اگر او دوباره انتخاب شود، طبق قانون اساسی تنها برای یک دوره رئیس‌جمهور خواهد بود. برخی از منتقدان او استدلال می‌کنند که دموکراسی آمریکا آسیب‌پذیر است و کسانی که حرف دیگری می‌زنند را ساده‌لوح می‌خوانند. سال گذشته رابرت کاگان، مشاور سابق سیاست خارجی کاندیدا‌های مختلف حزب جمهوری‌خواه، مقاله‌ای برای واشنگتن‌پست نوشت و استدلال کرد: «مسیر روشنی به سوی دیکتاتوری در ایالات متحده باز شده است و این مسیر هر روز کوتاه‌تر می‌شود». فقط مخالفان ترامپ نیستند که این گونه صحبت می‌کنند. یکی از وزرای سابق کابینه او می‌گوید: «قانون اساسی به این دلیل کارآمد است که در آن از قوانین و هنجارهایی استفاده شده است که همه ما از آن تبعیت می‌کنیم». از نظر او، ترامپ «آن قواعد و هنجارها را از بین برده و خواهد بر» و بنابراین «تهدیدی برای دموکراسی آمریکا» است.

رئیس‌جمهور سابق آمریکا که دوست دارد در مورد اقدامات خود به گونه‌ای اظهارنظر کند که گویی خودش نظاره‌گر آنهاست. سال گذشته فاکس نیوز از او پرسید که آیا در صورت انتخاب مجدد، دیکتاتور می‌شود یا خیر. ترامپ قبل از اینکه پاسخ منفی به این

سوال بدهد ترجیح داد ابتدا به ایده دیکتاتور شدن بپردازد. مثل اغلب اوقات، سخت بود که بفهمیم کدامیک از اظهارات متناقض او را باید جدی بگیریم. اگر نگاه نظری را اندکی کنار بگذاریم، باید گفت که دیوان عالی در حال بررسی این موضوع است که آیا می‌توان رؤسای جمهور را تحت تعقیب قضایی قرار داد و اگر پاسخ آری است، در چه شرایطی می‌توان چنین اقدامی را صورت داد. حداقل برخی از قضات احتمالاً با دیدگاه ترامپ موافق هستند که «شمانی توایند رئیس‌جمهوری داشته‌باشید که مصونیت قضایی ندارد.»

به اوج رساندن دوباره اقتدارگرایی

وقتی به این فکر می‌کنیم که دوره دوم ترامپ چه می‌تواند به ارمان بیابورد، دشوار است که مفاهیمی نظیر هستری و از خودراضی بودن را کنار بگذاریم. غرایز ترامپ، رفتار او در گذشته و سلطه‌اش بر حزب جمهوریخواه موجب می‌شود این احتمال را بدسیم که او در دوره دوم ریاست‌جمهوری اش سطح دموکراسی در آمریکا را بیش از گذشته تنزل بدهد. اما از زبانی احتمال بدترین سناریوها غیرممکن است. با این حال، راه دیگری برای اندیشیدن در مورد وضعیت بدی که قرار است به وجود آید وجود دارد و آن این است که تحلیل غیرشخصی داشته‌باشیم. اگر پارامترهای ناشناخته را کنار بگذاریم باید پرسیم که ترامپ و بایدن واقعاً چه قصدی دارند و تا چه حد آماده هستند؟ فارغ از اینکه چه کسی رئیس‌جمهور شود، چه محدودیت‌هایی برای ریاست‌جمهوری وجود دارد؟ اگر فردی رئیس‌جمهور می‌شود، مهارت اداری و عزم ثابتی برای تضعیف قانون اساسی داشته باشد چقدر می‌تواند آسیب‌رسان باشد؟ و یا اگر بخواهیم سوالی نگران‌کننده مطرح کنیم باید پرسیم که اساساً آمریکا تا چه حد در برابر ظهور دیکتاتوری مقاوم است؟ در بیشتر قرن اول دموکراسی آمریکایی، این ایده که یک نفر می‌تواند کشور را اداره کند، پیوج به نظر می‌رسید. دفتر ریاست‌جمهوری برای انجام چنین کاری بیش از حد ضعیف بود. در زمان ریاست‌جمهوری جورج واشنگتن کل قوه مجریه شامل چهار وزیر کابینه بود. پس از جنگ جهانی اول و زمانی که دولت فدرال به‌طور چشمگیری رشد کرده بود و فانیست‌ها و کمونیست‌ها بر دموکراسی‌های اروپایی تسلط یافتند، این سوال که رئیس‌جمهور آمریکا چقدر قدرت دارد، معنای بیشتری یافت. در پایان جنگ جهانی دوم تعداد کارمندان دولت فدرال به ۲ میلیون و ۵۰۰ هزار نفر افزایش یافت. در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ برای آمریکایی‌ها اینطور جافاناد که رئیس‌جمهور را «فرمانده کل قوا» بدانند. دفتر ریاست‌جمهوری که در ابتدا با تعداد انگشت‌شماری کارمند کارش را آغاز کرد، اکنون بر میلیون‌ها نفر ریاست می‌کند و البته دکمه‌ای در آن تعبیه شده است که در صورت فشار دادش کشورهای دیگر نابود شوند و البته آمریکا نیز در ازای آن نابود شود.

حتی امروز که قدرت رئیس‌جمهور به شدت افزایش یافته است، محدودیت‌های قانونی اعمال چنین قدرتی به تناسب افزایش نیافته است. فقط دو اصل‌احیه مهم در قانون اساسی آمریکا وجود دارد که ممکن است جلوی بی‌نظمی‌وبی‌احتیاطی رئیس‌جمهور را بگیرد: اینکه هیچ رئیس‌جمهوری نمی‌تواند بیش از دو دوره بر مسند بماند (اصلاحیه بیست‌ودوم) و دیگر اینکه در صورتی که کنگره تصمیم بگیرد رئیس‌جمهور از انجام وظایف خود ناتوان است، معاون رئیس‌جمهور می‌تواند مسئولیت را بر عهده بگیرد. (اصلاحیه بیست‌ونهم) اما هیچ کدام از این دو اصلاحیه، اقدامات روزانه ریاست‌جمهوری را محدود نمی‌کند.

در سال‌های بین دو جنگ جهانی، دیکتاتوری در میان نخبگان آمریکایی اقبال خاصی داشت. انور روزولت به شهرش پیشنه‌اد کرده بود که کشور ممکن است به یک «دیکتاتور مصلح» نیاز داشته باشد تا آن را از رکود خارج کند. یک سناتور ایالت پنسیلوانیا گفته بود: «اگر این کشور به یک موسولینی نیاز داشته باشد، اکنون زمان روی کار آمدن اوست». اما این اظهارات به واسطه حمله پرل هاربر به فراموشی سپرده شد.

اینکه روی کار آمدن حکومتی مانند دیکتاتوری‌های تصویرشده در رمان‌های لوئیس، هاینلین یا راث اتفاق نیفتاده است تا حد زیادی به این دلیل است که هیچ‌کسی شبیه به ویندریپ، اسکودر یا لیندبرگ هرگز به‌عنوان رئیس‌جمهوری آمریکا انتخاب نشده است. آموزه‌های مدنی می‌گویند که این مسئله کمی هم به قانون اساسی آمریکا مربوط می‌شود. آمریکا آنقدر بزرگ و قدرت سیاسی در آن آنقدر تفکیک‌شده و اختیارات زیادی به ایالت‌ها واگذار شده، که همچنان حکومت تک‌نفره غیرعملی به نظر می‌رسد. وقوع کودتاهای نظامی-رایج‌ترین مسیر دیکتاتور‌ها برای رسیدن به قدرت -در آمریکا تقریباً غیرممکن است. ارتش یکی از سالم‌ترین نهاد‌های سیاسی در آمریکا است و رهبرانی دارد که مصمم هستند از سیاست دوری کنند. اکثریت قریب به اتفاق افسران پلیس برای دولت‌های